



حکایت

زیرکی



مردی مقداری زر داشت و چون به کسی اعتماد نداشت، آن را ببرد و زیر درختی دفن کرد. بعد از مدتی بیامد و زر طلبید، باز نیافت و با هر کس که گفت، هیچ کس درمان ندانست. او را به حاکم نشان دادند. پس نزد او رفت و چگونگی را بیان کرد. حاکم فرمود: «تو بازگرد که من فردا زر تو حاصل کنم!» طلای تو را پیرایم کنم
آن گاه، حاکم طبیب را نزد خود خواند و گفت: «ریشه‌ی فلان درخت، چه دردی را درمان می‌کند؟»

گفت: «فلان درد را.» حاکم از جمله‌ی طبیبان شهر پرسید که «در این روزها چه کسی از فلان درد، شکایت کرد و شما او را به فلان درخت، اشارت کردید؟» سنان دادید
یکی از پزشکان
گفت: «یک ماه پیش، مردی بیامد و از آن درد شکایت کرد. من او را به آن درخت، اشارت کردم.» فزری
پس، حاکم کس فرستاد و آن مرد را طلبید و به نرمی و درشتی زر را بستند و به صاحب زر، باز داد! تضاد

بازنویسی از جوامع الحکایات، محمد عوفی

پیام این حکایت، با کدام یک از مثل‌های زیر، ارتباط دارد، دلیل انتخاب خود را توضیح دهید.

دروغ گو، دشمن خداست.

نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.

بار کج به منزل نمی‌رسد.

پیش‌غازی و معلق بازی.

کار نادرست، نتیجه‌ی خوبی ندارد

میسر یب آدم ماهر، حرف از مهارت زن